



سخنرانی عید غدیر ۸۴  
حاج حسین خوش لوجه

## عيد غدیر ۸۴

بسم الله الرحمن الرحيم

«العبد المؤيد الرسول المكرّم أبو القاسم محمّد»

السلام عليك يا أبا عبد الله، السلام عليكم ورحمة الله  
وبركاته، السلام على الحسين وعلی بن الحسين و  
أولاد الحسين و أهل بيت الحسين ورحمة الله و  
بركاته

(يك صلوات بفرستيد.)

اگر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) امیرالمؤمنین  
(علیه السلام) را افشا می کرد، نه [فقط] این پیغمبر خاتم

(صلی الله علیه و آله و سلم) افشا می کرد، [بلکه همه انبیاء تبلیغ کن علی (علیه السلام) بودند]. شما اگر ملاحظه بفرمایید در مفاتیح، [خطبه] غدیریه را نوشته [است]. هر پیغمبری که مبعوث می شد، از جانب خدا به آن پیغمبر وحی می رسید [که] باید علی (علیه السلام) را تبلیغ کنی! پس معلوم می شود علی بن ابوطالب (علیه السلام)، دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) بودند. شما اگر بخواهی کسی را تبلیغ کنی، باید باشد [که] تبلیغ کنی یا نباشد؟! خیلی مردم خنگ هستند! خیلی مردم در زمان بعد از رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) خنگ بودند! توجه بفرمایید که مبادا در [بین] ما هم از این خنگ ها باشد، خیلی

توجّه کنید! ببین می گوید به هر پیغمبری، برو آن جا [در مفاتیح] ببین، می گویند باید تبلیغ کنی؛ پس علی (علیه السلام) بوده است.

اگر این غدیری که به اصطلاح حالا امروز معلوم شده، این را برای خاکی ها شد، نه برای ملکوتی ها. باز آن جا داریم، من بی روایت و حدیث حرف نخواهم زد؛ اما [چون] روایت و حدیث ها به گوش شماها نخورده، تعجب می کنید. دلم می خواهد که یک قدری خلاصه [توجّه کنید و] هیچ چیزی را نگویید [که] نیست، بگویید [که] من نمی دانم؛ یعنی به گوشم نخورده. قربان تان بروم، آدم یک چیزی را به این زودی منکر نمی شود؛ مگر تو که منکر می شوی، سیر جهانی داری؟!

## سیر خلقتی داری؟!

من جگرم خون است [که] نمی توانم یک قدری برای شما خلاصه کشف حقایق کنم، من عذرخواهی از همه شما می کنم. عذرخواهی از کسی می کنم که نوار من را من بعد گوش بدهد، یا زنده بودم یا نبودم. من کشف حقایق نمی توانم بکنم، والله! راست می گویم، جگرم راجع به علی (علیه السلام) خون است، جگرم راجع به زهرا (علیها السلام) خون است، نمی توانم [کشف حقیقت کنم]. حالا این قدر که به قدر ضرورت می گویم که شماها این شاء الله امیدوارم که اهل بهشت هستید و درجه تان در بهشت زیاد شود! حالا علی (علیه السلام) بوده است. حالا آن جا هم نوشته است که باباجان! من

جای دیگر گفتم، چند تا چیزش را گفتم [بوده]. گفتم: یکی غدیر بوده، بنده زاده هم [کتاب] آورد [و روایت] آن را خواند، گفتم: واللّٰه! [این مطلب را] نه از کسی شنیده بودم و نه دیده بودم؛ [اما] روی دید ولایتم گفتم.

حالا هم مگر ممکن است که [علی (علیه السلام) بتواند حرفش را بزند]؟ چه شد؟! علی «علیه السلام» می گوید: مثل استخوانی که در گلویم [گیر کرده]، یا تیغی که در چشمم بوده [نمی توانم حرفم را بزنم]؟ من یک وقت چیز [تیغ] توی چشمم افتاده، می فهمم آدم چه جور می شود؟ امیرالمؤمنین علی «علیه السلام» چه کند؟! نگاه به مردم می کند، می بیند مردم لیاقت ندارند، علی (علیه السلام) می رود در چاه حرف بزند. چه کسی لیاقت

ندارد؟ آدم‌هایی که نماز می‌خوانند و روزه می‌گیرند و جهاد می‌روند و حجّ به جا می‌آورند و عمره به جا می‌آورند، گوینده «لا إله إلا الله» هستند. چرا علی امیرالمؤمنین (علیه السلام) نمی‌تواند حرفش را بزند؟! چرا؟! مردم، آن‌ها آمدند عبادتی شدند نه ولایتی. الآن زمان ما هم دارد یواش یواش همین جوری می‌شود، همه‌اش عبادتی می‌شوند، عزیز من! ما باید ولایتی باشیم. والله! گفتم، تا آخر عمرم هم می‌گویم: عبادت شما را راستگار نخواهد کرد، خانه خدا شما را راستگار نمی‌کند. الآن یکی از مگّه [آمده بود] همچین به او گفتم، خیلی خوشش نیامد! حالا به خیالش من [به او] می‌گویم: «تقبّل الله!» خوش به حال شما و شما چه کار

کردید که مگه می روید؟! آن جا آمدند طناب گردن علی «علیه السلام» انداختند، زهرا (علیها السلام) را هم زدند، جلسه بنی ساعده درست کردند. حالا [به] مگه، سر قبر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) رفتند. البتّه من آن زمان را می گویم، یک وقت فکر نکنید [که این زمان را می گویم!] (صلوات بفرستید).

به تمام آیات قرآن! تمام موهای بدنم دارد می گوید [که] هیچ کس علی (علیه السلام) را نشناخته، به غیر از خدا! ما این قدر علی (علیه السلام) را خوب هایمان، خوب های خوب هایمان شناختیم که بهشت برویم؛ چون که بی حبّ علی (علیه السلام) کسی بهشت نخواهد رفت. شما إن شاء الله، امید خدا وقتی [به بهشت]



می روی، من دیدم، باید زنگ بزنی! آن زنگ، اگر تو محبت علی (علیه السلام) داشته باشی، آن زنگ می گوید: علی! در هم باز می شود [و] تو [داخل] می روی. آیا می توانی کارت علی (علیه السلام) را ببری [که] زنگ را بزنی؟! اصلاً زنگ بهشت، علی (علیه السلام) است.

حالا من دو تا روایت برای شما می گویم: به سلمان گفت: یا سلمان! اگر تمام عالم یک طرف رفتند، علی (علیه السلام) یک طرف رفت، برو طرف علی (علیه السلام)! علی (علیه السلام) به تمام عالم، به تمام خلقت ارزش دارد. (صلوات بفرستید.) آن وقت طرف چه کسی رفتند؟ نمازخوان ها! جگر من کباب است! نمازخوان ها، حج بروها، طرف چه کسی رفتند؟!

باز یک روایت داریم: یک غلامی بود، این غلام از دنیا رفت، غلام بنی قریظه [بنی ریاح]. یک وقت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دید [این غلام] روی یک تخته پاره است، [پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دنبالش] می رود و حضرت عبایش را این جوری کرد [و] دنبال این جنازه دوید. وقتی دویدند، خب یک عده هم آمدند. آن ها گفتند: یعنی پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در حبشه قوم و خویش داشته که همچین دنبال این غلام سیاه دوید؟! حضرت [جنازه را] آن جا بُرد و خلاصه قبری گندند و عرض می شود خدمت حضرت عالی، آن ها را کمک کرد، روی دوشش گذاشت و آورد و قبری گندند و [جنازه را] آن جا گذاشت. من خاک ها را دیدم، جنازه را

آن جا می گذارند که تو [ی قبر] بگذارند، حضرت روی این [غلام] را پَس کرد، گفت: مردم! این [غلام] را می شناسید؟ همه گفتند: نه! گفت: علی جان! این [غلام] را می شناسی؟ گفت: آره! گفت: این غلام بنی قریظه [بنی ریاح] است، هر روز این جا می آمد [و] یک نگاه می کرد، می گفت: علی! دوستت دارم. پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) قسم کبیره می خورد، می گوید: والله! علی جان! دنبالش ندویدم، [مگر] محض آن محبتی که به تو دارد. عزیز من! کجا می روید؟! یک کاری بکنید پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دنبال تان بدود. یک کاری بکنیم که رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) دنبال [ما بدود]. مگر رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم)

سالم) را می شود حسابش را کرد [که چه قدر ارزش دارد]؟! والله! [در روایت] می گوید یک مؤمن به دنیا می ارزد، رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) به تمام خلقت می ارزد. اگر رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) دنبال غلام بنی قریظه می دود، همه خلقت می دود. شماها کجا بید؟! کجا می روید؟! چرا توجه ندارید؟! مگر در تمام خلقت به غیر [از] علی (علیه السلام) کسی ارزش دارد؟! چرا در آن زمان مشاور [مشابه] درست کردند؟! چرا مشاور درست کردند؟! (یک صلوات بفرستید.)

یک وقت امیرالمؤمنین (علیه السلام) یک کسالت جزئی به هم زد، پیش پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد، گفت: یا رسول الله! دعا کن [که] من خوب بشوم.

حضرت یک مکثی کرد، یک نگاهی کرد، یک تفکری کرد، یک این جواری کرد، گفت: خدایا! به حق علی، علی (علیه السلام) را خوب کن! گفت: یا علی! در تمام ذراتی که تا قیام قیامت بیایند، در این ها که زیر این آسمان هستند و آن ها هم که بیایند [نگاه کردم، دیدم] از تو بهتر نیست که من [خدا را به آن] قسمش [بدهم].  
گفتم: خدایا! به حق علی! علی (علیه السلام) را [خوب کن]!

هر چه رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) تعریف امیرالمؤمنین (علیه السلام) را می کرد، آن دو نفر بغض و عداوت شان زیاد می شد. حالا چه خبر است؟! حالا امر شد: ای نبی من! من تو را متقی کردم، قرآن به تو نازل

شده است؛ قرآن به تو نازل کردم، آیا می فهمیم  
یعنی چه؟! والله! به دینم! علی (علیه السلام) به پیغمبر  
(صلی الله علیه و آله و سلم) نازل شده؛ یعنی علی  
(علیه السلام)، یعنی؛ هیچ کدام از آن ائمه ها، از پیغمبرها  
لیاقت این کار را نداشتند، مگر پیغمبر آخرالزمان (صلی  
الله علیه و آله و سلم)؛ چون که ولی باید ولی [را] معلوم  
کند، خلق که نمی تواند ولی معلوم کند. آن زمان خب  
نتوانستند [معرفی کنند]، نشد دیگر. چرا آن پیغمبرها  
نبودند؟! آن پیغمبرها ولی نبودند، نبی بودند، تا حتی  
ابراهیم؛ اما پیغمبر آخرالزمان (صلی الله علیه و آله و  
سلم) هم ولی است [و] هم نبی است.

حالا باید یا محمد! یا محمد! باید علی (علیه السلام) را

معرفی کنی! آن که می گویم قرآن به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نازل شد، دید ولایت من این است [که] امر نازل شد، آن امر است که می گوید پاشو [یعنی بلند شو]! علی (علیه السلام) را معرفی کن! یک ذره کندی کرده است، می گوید: هیچ کاری نکردی. آقا جان من! فدایت بشوم! ببین من دارم چه می گویم؟ خدا عبادت بیست و دو سال پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را این طرف گذاشت، گفت: علی (علیه السلام) را باید معرفی کنی. تمام زحمت های صد و بیست و چهار هزار پیغمبر، معرفی علی (علیه السلام) بوده [است]. (صلوات بفرستید.) حالا مگر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نمی خواست امر خدا را اطاعت کند؟! می خواست

یک قدری خدا دوباره بگوید که مردم بدانند خدا یک بار نگفته، چند بار گفته [که] علی (علیه السلام) را معرفّی کن! اگر [معرفّی] نکنی، کاری نکردی. به تمام آیات قرآن! هر نمازی که پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می کند، هر عبادتی که می کند، به قدر این دنیا که هیچی، به نظرم به قدر یک خلقت ارزش دارد. خدا ارزش یک خلقتی را گذاشت [و] فدای علی (علیه السلام) کرد.

حالا عزیز من! حالا [پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)] به خدا گفت: [به دیده منت دارم! حالا آمد و من شنیدم یک دفعه دیگر در مکه معظمه می خواست [که] این کار را بکند؛ یعنی خود پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)



گفت، [وقتی خدا] می گوید علی (علیه السلام) را معرفی کن! این قدر این مرتیکه [مردک] عمر، این طرف و آن طرف زد، آن جا را به هم زد. (حالا مثل همین که آقایانی که اهل فن هستند، آقایانی که نمی خواهم اشاره کنم، شماها که یک عمری دارید زحمت می کشید، توجه کن [که] من امروز چه می گویم؟! این مثل همان بود که الآن به پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) مثل همین است که گفت: اگر [علی (علیه السلام) را معرفی] نکنی، کاری نکردی، آن جا که پیغمبر می خواست (صلی الله علیه و آله و سلم) [معرفی] بکند، این جا [هم عمر] گذاشت، روایت داریم: [عمر] دوید، فریاد کشید [و] داد کشید، [همه را] به هم زد! حالا عین همان که دارد

می گوید کاری نکردی، حالا [هم] به او می گوید: باید این جا علی (علیه السلام) را معرفی کنی! [به] آن ها که رفتند، بگو [که] برگردند، آن ها که می آیند، بگذار [در سرزمین] غدیر [بمانند].

حالا جهازهای شترها را، همه را آن جا گذاشته است و عرض می شود خدمت شما، علی بن ابوطالب (علیه السلام) را آورد. چه قدر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) صحبت کرد [و گفت:]: ای مردم! مگر من خوب پیغمبری بودم؟ همه گفتند: آره! آیا یادتان می آید [که] چه کاره بودید؟ گفتند: آره! یا رسول الله! ما چاله هایی می گندیم که به اصطلاح برای آب [بود]، ما شترها را می کشتیم، خونس را می ریختیم، پشم هایش را

می ریختیم، آن نان مان بود، این آب مان بود. یا محمد! آن تبلیغ شما [بود که ما به این جا رسیدیم]، شما ما را به این جا رساندی. گفت: آیا من این همه زحمت [برای شما] کشیدم، آیا مزدی دارم، جزایی دارم؟ همه گفتند: ما هر چه بخواهی می دهیم. گفت: هیچ نمی خواهم، فقط مزد رسالتم این است: علی (علیه السلام) را قبول داشته باشید! امر امیرالمؤمنین (علیه السلام) را قبول [داشته باشید]، این مزد رسالت من است. چه قدر سفارش کرد! حالا امیرالمؤمنین (علیه السلام) را بلند کرده، ببین خدا گفت: علی (علیه السلام) را بلند کن! ببینند [که] نگویند یکی دیگر است. خدا خوب است؛ یعنی کلاه سرش نمی رود، کلاه سر ما می رود. گفت:

بلندش کن [که] ببینند، یکی دیگر [را] نگویند این است؛ حالا پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) این کار را کرد. حالا جبرئیل فوراً نازل شد، [گفت]: یا محمّد! «الیوم اکملت لکم دینکم»، حالا دین تکمیل شد؛ یعنی تا حالا رسالت بود، نبوّت بود، حالا دین شد. دین علی بن ابوطالب (علیه السلام) است. دین امام زمان (عجل الله فرجه) است.

کجا این طرف و آن طرف می روی؟! عزیز من! مگر تو این حرف ها را قبول نداری؟! حالا حرف من همین است. تا این مطلب شد، فوراً جبرئیل نازل شد، [گفت]: یا محمّد! این ها جلسه بنی ساعده درست کردند؛ یعنی عمر فوراً یک جلسه ای درست کرد و نمی دانم [ابوعبیده] جراحه و

عثمان و یک چند نفری [بودند]. ببین چه می گوید؟! گفت: [پیغمبر] پسر که ندارد، [تا حالا] خودش حکومت می کرد، حالا می خواهد علی دامادش باشد، غیر ممکن است [که] ما بگذاریم [این کار را بکند]؛ مصحف درست کرد. زهرای عزیز (علیها السلام) مصحف دارد، این جا عمر و ابابکر هم مصحف درست کردند. حالا ببین چه حرف قشنگی می زند! آقایان! گول حرف های قشنگ را نخورید! یک وقت یکی قشنگ حرف می زند، [اما] می خواهد یک حرف دیگری در حلق تو بکند. روایتش این است که وقتی نوح پیغمبر آمد، دید که یک آدم موقری است، (من بی روایت و حدیث حرف نزنم)، گفت: مگر تو غرق نشدی؟ گفت: نه! گفت: تو چه کسی

هستی؟ گفت: من شیطان [هستم]، آدمم از تو تشکر کنم! [گفت:] وای بر من! از من [تشکر کنی]؟! گفت آره! من یکی یکی این ها را گول می زدم، تو همه این ها را نفرین کردی [و] اهل جهنم شدند و مُردند، حالا بیا سه تا حرف یادت بدهم! فوراً وحی رسید: ای نبی من! اگر [چه] شیطان است، گوش به حرفش بده! گفت: یکی با زن اجنبی خلوت نکن! یکی جلوی غضبت را بگیر! یکی [هم وقتی] صدقه می خواهی بدهی، زود بده که [اگر نه] من، از آن عقیده منحرف می کنم. چرا؟ صدقه حفظ می کند، من نمی خواهم تو حفظ شوی. فوراً وحی رسید: ای نبی من! دیگر به حرفش گوش نده! ببین سه تا حرف چه جووری زده؟! بعضی ها همین جورند، قربان تان

بروم، یک حرف‌هایی می‌زنند، می‌خواهند گول‌تان بزنند. حواست جمع باشد! این حرفی را که دارد می‌زند، هوای دومی‌اش را داشته باش! (صلوات بفرستید.) حالا این‌ها گفتند که، ببین هر چه که ما [شنیدیم]، پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت: من بودم، تو بودی، علی (علیه السلام) هم بوده. آن حرف‌ها که زده، ما که شنیدیم. الآن علی (علیه السلام) جوان است، این ابابکر پدر زن رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) هم هست، خب پیرمرد هم که هست، در هر جنگی هم که بوده؛ پس این [ابابکر خلیفه] باشد.

حالا این حرام‌زاده [یعنی عمر] خودش خیلی [سابقه‌اش بد بود]، خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند! [می‌گفت:

عمر] سابقه اش بد بود. این عمر حرام زاده در حرام زاده است؛ نه که حالا [چون] عمر است، من [این را] بگوییم، نه! من رودربایستی از هیچ کس ندارم؛ اما [حاج شیخ عباس] می گفت: ابابکر حلال زاده است؛ اما عمر حرام زاده در حرام زاده است، کسی قبولش نداشت، حالا این [ابابکر] را آورد که خودش خلیفه باشد. روایت داریم: ابابکر دو سال بیشتر خلافت نکرده، این را هم حاج شیخ عباس می گفت. می گفت: [عمر] یک روز آن جا آمد [و] یواشکی مُتگّا [یعنی بالش] در دهانش گذاشت [و] خفه اش کرد. همین عمر، ابابکر را [خفه کرد]، می خواست به خلافت برسد.

حالا حرفم سر این است، من یک چیزی می خواهم [به



شما] بگویم که هیچ کس نگفته. من الآن دیدِ ولایتم را می خواهم بگویم. امروز اولاً به شما بگویم، تمام خلقت جشن گرفته. آسمان گرفته، برزخ گرفته، معاد گرفته. حالا نمی خواهم طولش بدهم، چیز دیگری می خواهم بگویم، این آقای فلانی دیده بود. یک وقت من به او گفتم، یک ذره توی فکر رفته بود، شب بیدارش دادند، دید در قیامت است و آن جا در برزخ است و جشن مفصل است؛ [اما] بابایش نیست. دیده بود: چند نفر از این رفقا و همسایه هایشان که خب مُردند، [آن جا در جشن] هستند. گفتش که، حالا ایشان می گفت، حالا ما نباید که نرخ تعیین [کنیم]، نرخ برای خودمان درست کنیم، او گفته بود، من نگفتم. گفتش که: من گفتم چه طور بابایم

[در این جشن] نیست؟ گفت: بابایت نمی تواند بیاید، او می تواند [بابایت را] بیاورد. گفت: من دیدم [که] یک نفر هست، حالا اسمش [را] باز نمی آورم. گفت: او [یعنی حاج حسین] آن جا نشسته بود، رفتم [و] به او گفتم، رفت [و] بابایم را آورد. این چیست که تو این جایی؟! این چیست که او آن جاست؟! این جسم خاکی توست [که] این جاست؛ [اما] جسم [روح] تو آن جاست؛ عزیز من! در محشر است، در جشن است. مؤمن آن جا هم به آن جشن ها هم شرکت می کند؛ اما محض علی (علیه السلام) بیایی [و] شرکت بکنی، تو محض چه این جا می آیی؟! محض چه [می آیی]؟! تو چه کار می کنی؟! حالا آقا که شما باشید!

من عقیده‌ام این است [که روز غدیر] هم عزاست [و] هم جشن است. امروز من خیلی گریه کردم، خیلی! چشم‌هایم لنز در آن است، یک دفعه با گلاب باید بشویم، آره! امروز غصب خلافت شد! امروز عمر، علی (علیه السلام) را خلق حساب کرد! این ادامه پیدا کرد که شریح قاضی هم حسین ما را خلق حساب کرد، گفت: هشتم محرّم [ذی الحجّه از مگّه] بیرون آمده! آقای شریح! این علی (علیه السلام) حجّت خداست. خدا می‌گوید: اگر توهین به یک مؤمن بکنی، خانه من را خراب کردی. علی (علیه السلام) که خلق نیست که تو داری این جووری حساب می‌کنی! عزیز من! امروز بود که، خدا عذاب این دو نفر را زیاد کند که حجّت خدا را خلق

حساب کردند؛ این خلقت ادامه پیدا کرده است. حالا منصور دوانیقی هم خلق حساب کرد، هارون هم خلق حساب کرد، مأمون هم خلق حساب کرد. این‌ها را که حجت خدا نمی‌دانستند. (صلوات بفرستید).

حالا عزیز من! قربان تان بروم، فدایتان بشوم، ببینید من چه می‌گویم؟! آن حاجی‌ها هم همین جور بودند دیگر. می‌گویم [مثل شلنگ] گرفته [هستم و نمی‌توانم حرفم را بزنم]! حاجی‌ها همین کار را کردند، آمده جلسه بنی‌ساعده درست کرده، خلیفه هم معلوم کرده، حالا [به] مکه، سر قبر رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌رود! این است دیگر. حالا امام سجاد (علیه السلام) یک هشدار داد، یک هشدار داد. حالا به او می‌گویند:

حاجی خیلی آمده! می گوید: نفر خیلی آمده! دوباره گفت، [امام با دستش] این جووری کرد، دید تمام این ها حیوان اند. (برو بخوان! بابا! من دارم روایت و حدیث نقل می کنم. من دارم انتقاد می کنم، انتقاد [را] تمام علماء جایز می دانند. من که حرفی از خودم نمی زنم، من دارم انتقاد می کنم. من یک چیزی را نقل می کنم، من کاری به کار کسی ندارم. من الآن یک پایم لب گور است، معظّم مرا هلّ بدهند. دیگر از ما که گذشته، نه ریاست می خواهیم، نه پول می خواهیم، نه چیزی می خواهیم. ما به فکر مُردن هستیم.) (صلوات بفرستید.) حالا عزیز من! توجّه بفرمایید! حالا امام سجّاد (علیه السلام) چه کرد؟ یک همچین کرد، دید تمام این ها حیوانند. حالا،

حالا پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم فرمود: گرگان، حسین من را می درند. همین حاجی ها بودند! [تاریخ] نوشته: بعد از رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) هفت میلیون [نفر] طرف این دو نفر رفتند، هفت میلیون [نفر] هم به جنگ امام حسین (علیه السلام) آمدند، همین [حاجی] ها [بودند]. عزیز من! ببین من چه می گویم؟! تفگّر داشته باش، فکر داشته باش. کجا می روی؟! چه کاره ای؟! آیا مگه رفتن آدم را کافر می کند یا هدایت؟! در نزد امام رفتن هدایت می شوی یا [کافر]؟! اصل [این است:] سنخه نیستی که آن جنبه مغناطیسی، تو را بگیرد. تو سنخه نیستی! ما باید سنخه بشویم که آن جنبه مغناطیسی، تو را بگیرد.

عزیز من! بفرما! آمدند این کار را کردند [و به] مگه رفتند. هفت میلیون [نفر] آن موقع بعد از رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) طرف این ها رفتند، همان هفت میلیون بودند [که به جنگ امام حسین (علیه السلام) رفتند]. اگر این ها دنبال امام حسین (علیه السلام) راه نشدند، می خواهد حجّ به جا بیاورد. تو هم همین جور هستی! من هم همین جورم! الآن به تو می گوید یک چیزی در راه خدا بده! یکی هم پشت بامش این جوری است، اگر دست توی جیبت کنی، اصلاً جانت بالا می آید؛ اما چه قدر می دهی [و به] مگه می روی! این [صدقه] نجات می دهد! این [صدقه] خودت را، ماشینت را، زنت را، بچه ات را، همه را حفظ می کند. کجا

آن جا می روی؟! خب آن ها هم همین جور بودند.

پس من حرفم این است، از اولش که صحبت کردم،  
[گفتم:] باید بیایید امر را اطاعت کنید! با امر [به] مگه  
برو، با امر [به] زیارت امام حسین (علیه السلام) برو! اگر  
بی امر بروی، چه فایده ای دارد؟! همین ها، همین کار را  
کردند دیگر. تبلیغ، این ها را به آن جا رساند. رفتند ثواب  
کنند! من به شما دارم می گویم، بابا! این ثواب را باید از  
توی گله تان بیرون کنید؛ اگر نه مثل همان ها هستید.  
ثواب با امر، نماز با امر، صدقه دادن با امر، همه این ها  
باید با امر باشد. امر به تو جزا می دهد، نه مگه، نه کربلا،  
این ها جزا به تو نمی دهد. تو خیال کردی! عرض  
می شود خدمت شما، می گویند: اگر امام حسین



(علیه السلام) را زیارت کنی، [مثل این است که] شما نمی دانم خدا را در عرش زیارت کردی، ما منکرش نیستیم، بر منکرش هم لعنت؛ اما «شرطاً شروطها و أنا من شروطها.» تو خون مردم را آن جا بردی. تو چه چیزی آن جا بردی؟! تو اصلاً مشرکی! به مشرک که جزا نمی دهد. کسی که امر را اطاعت نکند، مشرک به آن کار است. من این را [بگویم]، بی خودی مثل آن ها کسی را کافر نکنم. تو الآن این کاری که خدا گفته نکنی، [اگر] یک کار دیگر بکنی، تو مشرک به این کار هستی. خب تو چه جور هستی؟! (صلوات بفرستید.)

حالا این [کار] از توی جلسه بنی ساعده کشیده شد، تا این که شریح قاضی هم یک همچین حرفی زد [فتوای

قتل امام حسین (علیه السلام) را داد]. والله! [روایت]  
داریم، امام صادق (علیه السلام) می گوید: آن ها که حربه  
نداشتند، دامن هایشان را پُر از سنگ کردند، به امام، به  
جَدّ من زدند [تا] بهشت بروند! بروند ثواب کنند! ثواب  
این است؟! خدا این دو تا را لعنت کند! این دو تا بودند  
که این ها را خلق حساب کردند، عزیز من! قربان تان  
بروم، حواست جمع باشد! ببین من دارم آخر به شما چه  
می گویم؟! ثوابی نباشید، ولایتی باشید! ثوابی نباشید،  
اطاعتی باشید! چرا؟ ببین آن جا خدا بیست و دو سال  
زحمت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را آن جا  
[یعنی کنار] می گذارد [و] می گوید این [علی  
(علیه السلام)] را باید معرفی کنی! به تو هم گفته او را

باید اطاعت کنی! همین جور که به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گفته، به تو هم گفته او را اطاعت کن! چرا کس دیگر را اطاعت می کنی؟! چرا توجه نداری؟! چرا قدرتت را صرف قدرت نمی کنی؟! چرا مقدّس می شوی؟! حالا شریح هم همین را گفت، چیز دیگری که نگفت.

عزیزان من! قربان تان بروم، ما باید به امر باشیم. از اوّل عمرم، من از بچگی هایم هم صحبت می کردم، آن که حالا به من داده، کم من نگذاشته، [از] آن موقع که هفت، هشت سالم بوده، من حرف می زدم. خداوند تبارک و تعالی حالا چه کار با آدم می کند؟! خودش یک چیزهایی هست [که] می دهد، آن ها درسی نیست.

البته باید درس بخوانید! من گفتم [که] محصل‌ها باید درس بخوانند! شما از درس می‌فهمید، یکی از فهم می‌فهمد؛ آن درست است. خدا می‌گوید: از «العلم نور» یقذفه الله فی قلب من یشاء» به او می‌دهم. این به درس نیست. ببین من خدای نخواستہ درس را از بین نبرم. شما باید درس بخوانید! شما باید از درس بفهمید! حالا همین درس اگر روی امر بود، هدایت می‌کند؛ اگر نه ضلالت است. مگر آن‌ها درس نخواندند؟! مگر شریح قاضی درس نخوانده؟! اول عالم در آن زمان است. الگوی تمام این علمای در آن زمان، شریح قاضی بوده؛ پس درس نجات‌دهنده بشر نیست، ولایت نجات‌دهنده بشر است. چرا؟ آیا شما، حرف خدا و

پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را قبول داریم یا نداریم؟! می گوید: به عزّت و جلالم! اگر عبادت ثقلین، [یعنی] انس و جنّ کنی؛ [اما] علی بن ابوطالب (علیه السلام) را به «اللیوم اکملت لکم دینکم»، وصی رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم)، امام اوّل، وصی پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ندانی، به زو در جهنّم می اندازمت. خدا آقای شاه آبادی را تأیید کند! رئیس دانشگاه است؛ اما خیلی هم فقه و اصول خوانده، می گفت: چرا می گوید به زو؟ گفتیم: آدمی که ولایت ندارد، زو ندارد که، به زو در جهنّم می اندازد؛ پس من درست می گویم یا نمی گویم؟!

باید هم عبادتی باشید [و] هم ولایتی. هم عبادت کنید

[و] هم امر ولایت را اطاعت کنید! امر ولایت خیلی مهم است. چرا ما عبادتی می شویم و ولایتی نمی شویم؟ [چون] ولایت فُرق گاه دارد، [می گوید:] این کار را نگاه نکن! [نگاه] به بچه مردم نکن! [به] زن مردم [نگاه] نکن! خدعه نکن! معامله ربوی نکن! دروغ نگو! خدعه نکن! امر پدر و مادرت را اطاعت کن! دست یک پیرمردی را بگیر! بدعت گذار نشو! عناد نداشته باش! عرض می شود خدمت شما، من نداشته باش! همین طور امر برایت می آورد. خب [مردم] نمی توانند، مردم می خواهند آزاد باشند. مگر امام صادق (علیه السلام) نیامد از درِ خانه بُشر برود، دید ساز می زند، آواز می زند؟! کار دیگر که نمی کرد. کنیز [ش] از آن جا بیرون آمد،

[امام] گفت: این [بُشر] آزاد است یا بنده است؟ گفت: آقا! آزاد است. بین همان جور که کنیز می فهمد، ما هم به قدر همان زنه می فهمیم. قدر همان هم بفهمیم، باز خوب است! باز او خدمت به امام می کرد، [به] امام زمانش [خدمت می کرد]. گفت: نه آقا! کلفت دارد، نوکر دارد. گفت: آزاد است [که] این کار را می کند. آزاد است که ساز می زند، آزاد است.

به تمام آیات قرآن! ما خیلی کسری داریم! امیدوارم رفع کسری هایمان را بکنند! چرا کسری داریم؟! اصلاً من این شیعه ای که، زهرا (علیها السلام) مادرتان است، اگر یکی مادرتان را بکشد، بازویش را بشکند، صورتش را نیلی کند، محسنش را زیر قدم ها [کند]، [آیا] تو دیگر تا آخر

عمرت خوش هستی؟! تو باید این جور باشی، قربانت بروم، همیشه یاد زهرا (علیها السلام) باشید! خانم‌های عزیز! یاد زهرا (علیها السلام) باشید! مگر نمی‌خواهید زهرا (علیها السلام) شفاعت‌تان [را] بکند؟! یا [می‌خواهید] تجدد نجات‌تان بدهد؟! تجدد که گرفتارتان می‌کند. تمام عیب ما این است که می‌گویید: اگر یکی با دین از دنیا رفت، ملائکه تعجب می‌کنند؛ ما عاق امام‌زمان (عجل‌الله فرجه) هستیم. می‌گویید: هر کس عاق امام‌زمانش باشد، به زمان جاهلیت می‌میرد. تو باید عزیز من! قربانت بروم، علی (علیه السلام) همه جا هست، امام‌زمان (عجل‌الله فرجه) همه جا هست، خدا همه جا هست. مگر علی (علیه السلام) جا دارد؟! مگر



خدا جا دارد؟! اگر جا داشته باشد، جا مهمّ تراز آن هاست؛ این ها که جا ندارند. این ها یک روحی است [که] در تمام این خلقت دارد می دمد. اصلاً واللّه! خلقت در مقابل علی (علیه السلام) کوچک است. حالا تو چه طور جلوی امام زمان (عجل الله فرجه) گناه می کنی؟! پس او را نمی شناسی [که] به زمان جاهلیت می میری. تو [جلوی] یک بچه پنج ساله [گناه نمی کنی]، بیایید روی وجدان مان کار بکنیم! بیا با آن نفس مطمئنات کار بکن! نه نفس لوّامه [نفس ملامت کننده] که همیشه دنبال این و آن می دویم.

عزیز من! قربانت بروم، تو جلوی یک بچه پنج ساله گناه نمی کنی. چه طور جلوی امام زمان (عجل الله فرجه) گناه

می‌کنی؟! من عقیده‌ام این است، پشت این دستگاه می‌گویم، عقیده ولایت‌م این است: گناه خیلی مهم نیست، پشت به امام‌زمان (عجل‌الله فرجه) کردن گناه است! من وقتی گناه می‌کنم، پشت به امام‌زمان (عجل‌الله فرجه) کردم؛ والله! آن گناهِش بالاتر است؛ چون که آن گناه توهین به خدا، توهین به امام‌زمان (عجل‌الله فرجه) است. من این حرف را به زن و مرد می‌زنم. بیایید توهین به این‌ها نکنیم! بیا گناه نکن! حالا روایتش را می‌خواهی؟ شخصی خدمت امیرالمؤمنین علی «علیه السلام» آمده، می‌فرماید: می‌خواهم [بدانم که] آقا جان! شما چه می‌گویید؟ اُدباً، علماء، صدّیقین، از آن‌ها سؤال کردیم، [به] تمام این‌ها

می‌گویند [که] چه روزی خوب است؟ می‌گویند: [در هفته:] شب جمعه، در ماه: اوّل ماه، در سال: شب قدر. می‌گوید: من که علی هستم، رهبرتان هستم، [می‌گویم] روزی که گناه نکنید! روزی که گناه نکنید!

ما همین جور که عمر و ابابکر یک مقصد داشتند [و] می‌خواست به مقصدش برسند، ما هم بیشترمان مقصد داریم! الآن چند وقت دیگر، روضه [خوانی] شروع می‌شود، تو می‌خواهی به شهوتت برسی، آقای که تو داری روضه می‌خوانی! آقای که [از] سران محل هستی! تو داری [و] می‌خواهی به شهوتت برسی. مگر یادتان نمی‌آید؟! الآن آدم‌های مسنّ در مجلس هست، الحمد لله همه تان جوان هستید؛ اما خدا نکند جاهل باشید!

جوان خوب است، جاهل بد است. این مسجدها را سیاه پوش می کردند دیگر، تا درش سیاه پوش [بود]. من آدمم از این در مسجد بروم، دیدم حالا این قدر که چراغ زدند، آن وقت هم این توی کوچه، از این لوله ها می گذارند، نمی دانم از این قلاب ها به آن می زنند، یک ده تا، بیست تا نمی دانم چه قدر، من نشمردم، لامپ به آن می زنند. گفتم: آقا! این روضه است یا می خواهی زینب (علیها السلام) را وارد کنی؟! یزید چراغانی کرد! سران محله ها! به شما می گویم: شما مشاور [مشابه] همان ها هستید! این چراغ ها را می زنی [که] چه کنی؟! این بیت المال مسلمین است، به قدر ضرورت باید بزنی! چرا آن آقا نمی گوید؟! آن آقا می گوید [که] دعوتم

نمی‌کنند، او هم مشرک است! حاج شیخ! حرفت را بزن!  
ما داریم [حرف مان را] می‌زنیم [و] نان مان را هم  
می‌خوریم. مگر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)  
نگفته [که] اسراف حرام است؟! مگر خدا نگفته [که]  
اسراف حرام است؟! مگر قرآن نگفته؟! این چه کاری  
است [که] داری می‌کنی؟! ببین چه کار دارد می‌کند؟!  
می‌خواهد به شهوتش برسد. الآن نمی‌دانم آن جا،  
نمی‌دانم چه چیزی است؟! حالا می‌خواهم اسمش را  
نیاورم، سر چهار راه یک مدّاح دعوت کرده [که]  
نمی‌دانم دوازده میلیون، نمی‌دانم چه قدر به او بدهد!  
این می‌خواهد به شهوتش برسد. آقای سر این محلّ! تو  
یکی را بیاور [که] مردم را هدایت کند، جوانان را هدایت

کند. حرام [را] به این‌ها بگویند، حلال [را] به این بگویند،  
جُنُبِ حلال بگویند، جُنُبِ حرام بگویند. [بگویند] نگاه به  
زن مردم نکنند، خیانت نکنند، صداقت داشته باشد. این را  
می‌آوری [که] اَخْرَجْ چه کنی [و] این پول را به او  
می‌دهی؟! حالا من به یکی از این چیزها گفتم: این  
چه کاری است [که] می‌کنی؟ گفت: این‌ها می‌گویند  
همان را بیاور! آن [یکی] می‌گوید پنجاه تومان می‌دهم،  
[یکی دیگر می‌گوید] یک میلیون می‌دهم، دارند  
می‌دهند. خب دارد می‌دهد، چه کند؟ چه کار ما داریم  
می‌کنیم؟! این است که می‌گویند: می‌میری به زمان  
جاهلیت. تو یک وقت می‌بینی در یک جاهای ناجور،  
نمی‌خواهم اسم بیاورم، تأمین می‌شوی؛ [اما] یک وقت

در مجلس امام حسین (علیه السلام) تأمین می شوی. تو شهوتت را می خواهی تأمین کنی، خیالت را می خواهی تأمین کنی. حالا پس فردا محرم است، ببین چه خبر است؟! [به] مرغ و کباب و بساط [و این چیزها خوش هستیم]، اصلاً اشک از اوّلش در چشمش نمی آید تا آنجای که روضه امام حسین (علیه السلام) خیلی خوب است، ما روایت داریم: اگر کسی یک لگه اشک برای امام حسین (علیه السلام) بریزد، گناه انس و جن داشته باشد، خدا او را می آمرزد؛ اما گریه سه جور است: یک گریه عقده داریم: چک دارد، سُفته دارد، با زنش [حرفش شده] عقده دارد [و] می آید گریه می کند. یک گریه [که] آن کفر به ولایت است. می گوید: این ها [یعنی

اهل بیت [ بیچاره‌اند! خوب‌هایمان این جوری‌اند. یک گریه [هم این] است که امام‌زمان (عجل‌الله‌فرجه) می‌کند [و می‌گوید:] یا جدّاه! اشک چشمم تمام شود، خون گریه می‌کنم. برای چه کسی؟ برای توهینی که به عمّه‌ام شده. بفرما! این درست است. ما چه کار داریم می‌کنیم؟! دوباره تکرار می‌کنم: عزیزان من! سران محلّ! سرانی که روضه می‌خوانید! سران هیئات! بیایید متنّبّه شوید! ببین حسین (علیه‌السلام) چه می‌گوید؟! ما چه کار داریم می‌کنیم؟! عزیز من! (صلوات بفرستید. یک صلوات بفرستید.)

حالا عزیز من! ای سران محلّ! بیا نهج‌البلاغه بخوان! بیا ببین علی (علیه‌السلام) برای مسجدها چه می‌گوید؟



تو چه کاره‌ای؟! ببین برای مسجدها چه می‌گویند؟ ببین برای اهل مسجد چه می‌گویند؟ ببین برای خطباء چه می‌گویند؟ من گفتم [که] بعضی از این منبری‌ها، منبر را چوب می‌کنند، باید چوب را منبر کنید! مگر امام سجاد علیه السلام [به خطیب یزید] نگفت: من بالای چوب‌ها بروم؟! چرا واقعیت [را] به این جوانان عزیز نمی‌گویید؟! چرا منبرت را توی کوچه درست می‌کنی؟! برو زحمت بکش! برو این صحیفه سجادیه را بخوان! نهج البلاغه را بخوان! برو مفاتیح بخوان! آن که هست [را] به مردم بگو! فردای قیامت خدا پدرت را در می‌آورد! والله! [پیش] حاج شیخ عباس محدّث، یک نفر [مدّاح] گفت زینب! زینب! [حاج شیخ عباس محدّث] گفت:

[امام حسین (علیه السلام)] یک دفعه زینب (علیها السلام) گفت، چرا [تو] دو دفعه می گویی؟! این حرف ها چیست [که] دارید می زنید؟! بترسید از خدا! خدا به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می گوید: حرف از خودت بزنی، رگ دلت را قطع می کنم. این چیزها چیست [که] تو می گویی؟! عزیز من! بیا اعتقاد داشته باش! تو که عمل نمی کنی، پامنبری ات هم همین است. چه می شد که در این روضه ها [مردم] غَش می کردند؟! من هشتاد سالم است. وقتی روضه می خواندند، این قدر گریه می کردند، دو نفر، سه نفر غَش می کردند، [این ها را] بیرون می برد. حالا تو چراغانی کردی! چراغانی که آخر غَش ندارد که! این کارها چیست

[که] دارید می‌کنید؟! اگر این منبری‌ها از اوّل مثل من گفته بودند که این جور نمی‌شد که، نگفتند دیگر. [گفتند:] آمریکا چه کرد؟! نمی‌دانم اسرائیل چه کرد؟! طیاره نمی‌دانم به کوه خورد! نمی‌دانم چه چیزی شد؟! خدا لعنت کند آن [کسی] که آمریکا را دوست دارد! خدا لعنت کند آن کسی که یهود را دوست دارد! عزیز من! قربان تان بروم، دوباره تکرار می‌کنم: محرم دارد می‌آید. اصلاً محرم یعنی عزا. توجه کنید! یک عده‌ای از این مدّاح‌ها هم هستند، این‌ها غنیمت جمع‌کن امام حسین (علیه السلام) هستند. از آن طرف شد، می‌گوید، از این طرف هم شد، می‌گوید! این بیشتر این مدّاح‌ها همین جورند!

ابوالحُتُّق خوب جنگ می‌کرد، در لشکر معاویه بود. خیلی تیرانداز ماهری بود؛ اما بعضی وقت‌ها هم از این طرف تیر را به این‌ها [یعنی لشکر معاویه] می‌زد! معاویه گفت: [چرا] این کار را [می‌کنی]؟ گفت: من هدفم آدم کشتن است، حالا یا از این طرف یا از آن طرف! این هم هدفش پول گرفتن است، حالا یا این طرف یا آن طرف! این آخر این که نیست که جانم! قربان‌تان بروم، آخر این نیست؛ پس من حرفم این شد، آقایان! مدّاح‌ها! سران محلّ! به همه ابلاغ می‌کنم: بیایید امر را اطاعت کنید! قربان‌تان بروم، بیایید امر را اطاعت کنید! بگذار زهرا (علیها السلام) اسم تو را بنویسد! خدا این‌ها را رحمت کند! (من الآن کوتاه می‌کنم، حالا دیگر [این

حرف‌ها] آمد، می‌خواهم این حرف‌ها را بزنم که نگویند بی‌روایت گفت.) خدا حاج مرزوق را رحمت کند! حاج مرزوق بود و یک نفر حاج اشرف، خدا رحمت کند! این‌ها یک جلسه‌ای داشتند، از خودشان بود. یک قهوه‌چی بود [که] چایی می‌ریخت، پول می‌گرفت. همه را که حضرت زهرا (علیها السلام) [اسم] نوشته بود، گفته بود: یکی را جا گذاشتی. گفته بود: [چه کسی؟] گفته بود: قهوه‌چی یک کبریت [داده]. یک کبریت را پایت می‌نویسد، قربان تان بروم، به شما می‌دهد؛ اما برای حسین (علیه السلام) بده! برای شهوت خودت نده! حرف من این است: محض شهوت خودت نده! محض حسین (علیه السلام) بده!

خدایا! عاقبتان را به خیر کن!

خدایا! ما را بیامرزا!

خدایا! ما را از خواب غفلت بیدار کن!

خدایا! به حق امام زمان قسمت می‌دهم، به این رفقا  
عیدی بده! عیدی [این باشد که] علی (علیه السلام)  
بیاید در دل شان برود.

به وجدانم قسم، این حرف آخر من است، من [در] مگه  
بودم، این قدر برای این سیاه‌ها زار زار گریه می‌کردم.  
[می‌گفتم:] خدا! علی (علیه السلام) را در [دل] این‌ها  
روانه کن! آخر این‌ها یک جُل پوشیده بودند، یک چیز  
هم مثل نُواله [یعنی خمیر] هم می‌خوردند. گفتم:

خدایا! این که جهنّم است، علی (علیه السلام) را در دلش روانه کن!

خدایا! علی (علیه السلام) را در دل ما روانه کن!

خدایا! ما محبّت علی (علیه السلام) را به هر چیزی [که] هست، صلح نکنیم!

خدایا! این محبّت را خودت راهنمایی کن! خودت حفظ کن!

خدایا! من، حالا نمی خواهم جلوی ایشان بگویم، من در همه این کتاب ها، کتاب چيست [که] قبول دارم؟ (یکی از حضار: مقتل) نه! (کافی) آره! در همه مدّاح ها هم من این فلانی را قبول دارم. (صلوات بفرستید.) می دانید چرا

قبولش دارم؟ بکر است، خودش را نفروخته! بعضی  
مدّاح‌ها چند تا شوهر دارند! به جان خودم!  
(صلوات بفرستید.)

یا علی